



اندیشیدن به اکنون

محمد مهدی اردبیلی

اینک سخن گفتن از «اکنون» و «اکنونیت» و سایر مترادف‌نماهای آن مانند «معاصرت» و «امروز»، چنان در فضای فکری غلبه یافته و توصیه می‌شود که گویی تنها مشکل «ما» غفلت از «اکنون» بوده است و اخیراً به‌ناگاه «اکنون» مانند هدفی از آسمان نازل شده و بناست به تلاش‌ها و اندیشه‌های ما سمت‌وسو دهد و تمام مشکلات ما را حل کند. هیچ چیز دیگری جز «اکنون» اهمیت ندارد و گویی می‌توان از گذشته و آینده برید و به اکنون اندیشید. این اتفاق البته پیش‌تر در مورد مفهوم «انضمامیت» و قبل از آن در مورد مفهوم «اینجا» افتاده بود که البته نتیجه عملی آن نیز روشن است. در این معنا، شعار «اکنون‌اندیشی» مُد زمانه ماست.

اما نکته اساسی اینجاست که ما شاهد اپیدمی فرض گرفتنِ بداهتِ اکنون‌ایم. به بیان دیگر، زمانی که اندیشیدن به اکنون توصیه می‌شود، عملاً آنچه اصلاً به آن اندیشیده نمی‌شود، خود «اکنون» است. اکنون گویی از پیش، فرض

گرفته می‌شود. به بیان دیگر، اندیشیدن به اکنون، عملاً به معنای اندیشیدن به رویدادهایی است که در «زمان حال» اتفاق می‌افتند؛ این کجا و اندیشیدن به ماهیت و معنای «اکنون» کجا؟ در حقیقت، به جای آنکه به پرسش «اکنون چیست؟» پاسخ دهیم، به این پرسش می‌پردازیم که «اکنون چه زمانی است و حامل چه رویدادهایی است؟» گویی از پیش معنای اکنون را می‌دانیم و آن را در قالب پیش‌فرض‌های زمانِ خطیِ سه‌گانه شایع (مشمول بر گذشته، حال، آینده)، با زمان حال متناظر می‌دانیم.

حال پرسش دیگری سر برمی‌آورد: آیا اصلاً می‌توان پرسش «اکنون چیست؟» را مطرح کرد؟ آیا اصلاً می‌توان اکنون را موضوع قرار داد؟ اندیشیدن به اکنون، در معنای مصطلح آن، حاوی نوعی تناقض ساختاری است. زیرا برای اندیشیدن به موضوعی باید بتوان آن موضوع را چیزی تلقی کرد. مثلاً، در برداشت متعارف، فلان درخت یک چیز است، پس می‌توان از صفات و ماهیتش سخن گفت. اما آیا «اکنون» یک چیز است؟ خیر. اکنون هیچ چیز نیست. اکنون دقیقاً در همان زمانی که هست نیست. اکنون خود نیستی است. هگل در ابتدای بخش فلسفه طبیعت (بند ۲۵۸) از *دایره‌المعارف علوم فلسفی*، به همین برداشت از زمان، در مقام گذران اکنون‌ها، اشاره می‌کند: «زمان، موجودی است که، در هستی، نیست و در نیستی، هست» (Hegel 1970: 229-230). در این معنا، هیچگاه نمی‌توان به «اکنون» اندیشید، زیرا «اکنون» تنها به شرطی می‌تواند بدل به موضوعی برای اندیشه شود، که دیگر نه «اکنون»، بلکه «گذشته» باشد. ژستِ پرطمطراق اندیشیدن به اکنون، با تمام هیبتش فرومی‌ریزد. «اکنون»، در این معنا، هیچ چیز نیست، نیستی است، خلائلی است میان گذشته و آینده. پس آیا اصلاً می‌توان به «اکنون» اندیشید؟ آیا هر شکلی از اندیشیدن به «اکنون» ذاتاً محال و عملاً توهم است؟

شاید بتوان در اینجا، برداشت دیگری از اکنون را تصور کرد یا برساخت که از نقد فوق مبرا باشد، یا به بیان دقیق‌تر، برداشتی از «اکنون» نقد فوق را چنان به جان بخرد و درونی سازد که در برابرش آبدیده شود. این برداشت نیازمند بازآفرینی معنایی تازه از زمان است. در این معنا، اکنون دیگر، مرزی میان گذشته و آینده نیست، بلکه دربردارنده هر دوی آنهاست. در این برداشت که نخستین بارقه‌هایش در آگوستینوس، هرچند با انگیزه‌های دینی، قابل ردیابی است، «اکنون» بدل به امری جوهری و فراگیر می‌شود. «در کلمه تو همه چیز یک جا و آنآ، اما جاودانه بیان می‌شود» (آگوستین ۱۳۸۱: ۳۶۰). بخش اعظم دفتر *یازدهم* از کتاب *اعترافات* به تلاش برای جوهریت بخشی به «اکنون» اختصاص دارد. تلاشی که هرچند از حیث نظری به دلیل انسداد منطق و برداشت فیزیکی زمانه ناکام می‌ماند، اما حامل ایده‌ای است که امروز دیگر امکان تحقق دارد. تنها به شرطی می‌توان به «اکنون» اندیشید که

«اکنون» چنان غنی شود که مشتمل بر کل گذشته و آینده باشد. این همان حقیقت پنهان کهنی است که هزاران سال به غلط تفسیر شده است. «اکنون» مرز گذشته و آینده نیست، بلکه گذشته و آینده تجلیات «اکنون» اند. فهم این حقیقت، مستلزم وارونه‌نمایی دیالکتیکیِ زمان است. به بیان ساده، زمان بر مکان نمی‌گذرد، بلکه این مکان است که در زمان می‌گذرد. تصور خطی از زمان، در حقیقت، زمان را بدل به روایتی از مکان می‌کند. گذشته و حال و آینده، سه دقیقه از مکان‌اند و زمان تنها اتصال اعتباری آنهاست. از همین‌روست که هگل در نقل قول فوق‌الذکر می‌نویسد، «زمان، موجودی است که، در هستی، نیست و در نیستی، هست». اما اگر خود نیستی، هستی باشد چه؟ اگر جوهر ذاتاً در حرکت و خود همین شدن باشد، آنگاه دیگر گذشته و حال و آینده‌ای، به نحوی مجزا از هم، وجود ندارند. بلکه زمان، درهم‌تنیدگی دیالکتیکی گذشته و آینده است که در «اکنون» رفع شده‌اند. در این معنا، حقیقت زمان است. به تعبیر کوژو، «وجود صرفاً زمانمند نیست، بلکه خود زمان است» (Kojev, 1980, p. 103).

اندیشیدن به «اکنون»، اندیشیدن به منطق درونی وجود در مقام امری تاریخی، پیوسته، درونزا و شونده است. هر تلاشی برای جوهریت‌بخشی به گسست در پیوستار زمان، و در نتیجه بدل ساختن «اکنون» به «رخدادی تکین»، اساساً خود اندیشه را پیش از آغاز، از دست می‌دهد. اندیشیدن به «اکنون» در این معنا اندیشیدن به گذشته از منظر آینده است. اتهام رایج این روزها که «باید از بند گذشته رها شد و به اکنون اندیشید»، ناشی از جهلی است که نه تنها «اکنون» را نشناخته، بلکه حتی در فهم گذشته نیز دچار توهم است. اندیشیدن به «اکنون» هیچ مجرای جز اندیشیدن به گذشته ندارد. اما این گذشته، گذشته‌ای گذشته نیست، بلکه گذشته‌ای حاضر و رو به آینده است. هر تلاشی برای اندیشیدن به «اکنون»، بدون نقد خود برداشت عرفی از زمان و گرفتار شدن در خوانشی جوهری از مکان، پیشاپیش خود اندیشیدن را ممتنع می‌سازد. در این معنا باید ابتدا خود پرچم «اندیشیدن به اکنون» را از چنگ متوهمان گذشته‌ستیز خارج کرد و این همان رسالتی است که باید در قبال شعارهای رایج دیگر اندیشیدن به امر انضمامی (علیه امر انتزاعی) و اندیشیدن به «اینجا» (علیه «آنجا») نیز به انجام رساند.

منابع

آگوستینوس (۱۳۸۱)، *اعترافات*، ترجمه: سایه میثمی، ویرایش: مصطفی ملکیان، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی.

Hegel, G. W. F. (1970), *Philosophy of Nature (Vol.1)*, edited and translated by: M. J. Petry, New York: Humanities Press Inc.

Kojev, Alexander. (1980), *Introduction to the Reading of Hegel*, translated by: James H. Nichols, Cornell University Press.